



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاه و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۱ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

*تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگی خداوند را به پا داشتن به چه معناست؟ این که با صفر کردن عقل من ذهنی و پیش رفتن با «قضا و کُن فکان» خداوند و حفظ مرکز عدم، عقل جزوی را خوار و کوچک کرده و برحسب دیدِ آن فکر و عمل نکنی.

[به تدریج که انسان فضا را می‌گشاید، متوجه می‌شود همه چیز مطابق مشیت و خواست الهی پیش می‌رود و در این صورت به عظمت خداوند پی می‌برد، ولی به درجه‌ای که با من ذهنی در کار زندگی دخالت می‌کند، در واقع به خداوند شک دارد و از تعظیم او آگاه نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحیدِ خدا آموختن؟

خویشتن را پیشِ واحد سوختن

چگونه می‌توان توحید خدا را آموخت؟ با لحظه‌لحظه فضاگشایی و سوزاندن وجود موهومی من ذهنی در پیشگاه خداوند. [این که انسان به لفظ بگوید خداوند یکتاست هیچ فایده‌ای ندارد، بلکه برای درک توحید و یگانگی خداوند باید هشیارانه فضا را باز کرد و به آن چه که ذهن در این لحظه به صورت فکر نشان می‌دهد، اهمیتی نداد.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

ای انسان، اگر می خواهی همچون روز، روشن و فروزان شوی و شادی بی سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من ذهنی ات را که همچون شب تیره و تار است، پیش خداوند هستی بخش بسوزان تا هیچ اثری از آن باقی نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید:] اگر در موازنه بین هشیاری حضور و هشیاری جسمی، از میزان حضورت کم کنی و با چیزهای این جهانی همانیده شوی، من نیز از بهره و اشتیاق می کاهم، بنابراین دیگر نمی توانی به زندگی زنده شوی. ولی تا زمانی که با من روشن باشی یعنی فضا را باز کرده و مرکزت را عدم نگه داری و من ذهنی را کوچک کنی، من نیز روشنائی زندگی را در تو بیشتر کرده و خرد، شادی و آرامش خود را نثارت می کنم.

[اگر شما اجازه دهید لحظه به لحظه چیزهایی که ذهنتان نشان می دهد، مهم جلوه کرده و به مرکزتان بیاید، در واقع ترازو را به نفع من ذهنی کم می کنید. و وقتی با فضاگشایی، تعظیم خدا را برافراشته می کنید و زندگی تان توسط خداوند یا خرد کل اداره می شود، آسمان بزرگ و بی نهایت درونتان باز شده و به زندگی زنده می شوید.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌ای گر جهدِ تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

اگر این لحظه ذره‌ای بر سعی و تلاشِ تو برای فضاگشایی و گشودن آسمان درونت افزوده شود، ترازوی خداوند آن را می‌سنجد و به نفع تو عمل می‌کند، یعنی خرد او به فکر و عملت ریخته و زندگی درون و بیرون را سر و سامان می‌دهد. [اگر شما فضاگشایی می‌کنید و با خود می‌گویید چرا تبدیل در من صورت نمی‌پذیرد و فضاگشایی من به حساب نمی‌آید درواقع این‌طور نیست و ذره‌ای عمل کردن انسان در نظر خداوند ارزش دارد و به حساب می‌آید فقط باید صبر کنید و ناظر خویش شوید تا عمل فضاگشایی را درست و بدون دخالت ذهن انجام دهید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلخ

خوابِ نسیان کی بود با بیمِ حلق؟

در جایی که ترس از دزدیده شدن اموال، خواب را از چشمان مردم می‌رباید، پس چگونه ممکن است انسان با وجود من‌ذهنی، دشمن به این خطرناکی که درون اوست و در پی گرفتن جان زنده زندگی است، در ذهن به خواب غفلت و فراموشی فرو رود و منظور از آمدن به این جهان را از یاد ببرد؟ [به بیان مولانا ما در این جهان دچار فراموشی شده‌ایم. یعنی به جای این که به منظور اصلی آمدنمان به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، جامه عمل بپوشانیم، با چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد همانیده شده و به خواب ذهن فرو رفته‌ایم.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

لَا تُؤَاخِذِ اِنِّ نَسِينَا، شد گواه

که بود نسیان به وجهی هم گناه

آیه «لَا تُؤَاخِذِ اِنِّ نَسِينَا» که از زبان انسان خطاب به خداوند می‌گوید «مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم» گواه بر این امر است که فراموشی به‌نوعی گناه محسوب می‌شود. به بیانی اگر انسان در ذهن دچار فراموشی شده و منظور آمدن خود به این جهان را از یاد ببرد، مرتکب گناه می‌شود.

[طبق این بیت اگر ما از ده‌دوازده‌سالگی به بعد فراموشی را ادامه دهیم بازخواست می‌شویم، یعنی زندگی ما در مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و دردسازی اتلاف خواهد شد. همچنین اگر از دیگران توقع و انتظار داشته باشیم، مقدار زیادی رنجش در ما انباشته می‌شود که نمی‌توانیم از شر آن رها شویم. رنجش در واقع همان بازخواست خداوند است، بنابراین باید فضا را باز کنیم، تعظیم خدا را استکمال ببخشیم، یعنی نسبت به من‌ذهنی کوچک و کوچک‌تر شویم تا رنجش و دردهای ما شفا یابد.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنِّ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا ...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

ز آن که استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیابردی نبرد



زیرا انسان به طور تمام و کمال تعظیم خداوند را به جای نیاورده و فقط بخشی از اداره امور زندگی خود را به خدا سپرده بود، یا به عبارتی او با فضاگشایی مرکز عدم خود را حفظ نکرد، وگرنه درمقابل حمله‌های من ذهنی در قالب فراموشی شکست نمی‌خورد و به بهبود وضعیت ظاهری و مادی زندگی‌اش بسنده نمی‌کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

خداوند در این لحظه که پایان زمان روان‌شناختی است، بساط شادی اصیل زندگی را فراهم کرد تا هرکسی برای دستیابی به آن در برابر اتفاقی که زندگی پیش می‌آورد فضاگشایی کند. باطن این کار که همان فضاگشایی است بسیار جدی است، چون ما را به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌کند، ولی ظاهر، یعنی اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوند است که نباید جدی گرفته شود، زیرا بلافاصله به مرکز انسان می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنزای‌ای

خداوند همه عاشقان را با آگاهی به این علم که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی زندگی‌ست، ولی فضاگشایی در اطراف آن بسیار جدی است، نسبت به من ذهنی کشته و به خودش زنده کرده است. پس مراقب باش که جهل من ذهنی‌ات عشوه‌گری نکند و راه دیگری نشان ندهد، یعنی تو را با جدی گرفتن وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد و دیدن از طریق همانیدگی‌ها به دام نیندازد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

اگر هر لحظه امکان فضاگشایی در برابر اتفاقات و شناسایی خودمان به‌عنوان امتداد خدا نبود و آفتابِ عشقِ شمس‌الدین یعنی خداوند در ما طلوع نمی‌کرد، در این صورت کی و چگونه می‌توانستیم از دامِ همانیدگی‌ها و سبب‌سازی من‌ذهنی احساس راحتی و آسایش داشته باشیم؟ در واقع این فضاگشایی و اتصال به زندگی‌ست که ما را از دام و سبب‌سازی ذهن نجات می‌دهد.

[با فضاگشایی و تسلیم، ما به‌صورت آفتابی از مرکزمان طلوع می‌کنیم که این آفتاب همان عشق یا اتحاد بین ما و خداوند است. در اثر این اتحاد یا یکی شدن با زندگی، ما از دام و سبب‌سازیِ ذهن و فکر بعد از فکر رها شده و به آسایش می‌رسیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر تابشِ عشقِ خداوند که با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به‌صورت آفتابِ حضور از مرکزمان طلوع می‌کند، به ما عقل و قدرت شناسایی همانیدگی‌ها را نمی‌بخشید، آنگاه بتِ من‌ذهنی که حرصِ زندگی خواستن از چیزهای این‌جهانی را دارد، ما را در دامِ سبب‌سازیِ ذهن گرفتار کرده و دَمار از روزگارمان درمی‌آورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

فضای گشوده‌شده و یکی شدن با خداوند یک لذتِ بی‌کرانه‌ای است که عشق نام دارد و هرکسی به نسبت فضای گشوده‌شده درون و مرکز عدم از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی که اساس وجودش بر درد و شکایت استوار است، همواره جفا کرده و با همانیده شدن از آن شادی محروم می‌ماند. وگرنه چرا زندگی باید جفا کند؟ [وقتی مرکزتان عدم است، درواقع شما به آلتِ وفا می‌کنید و می‌گویید من از جنس زندگی هستم. ولی جفا عکسِ وفا به آلت است. جفا به آلت یعنی در مقابل آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مقاومت کرده به مرکزتان می‌آورید. و همین که مرکزتان جسم شده و از عدم خارج شود، جفا پیش می‌آید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

*منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و اگر فرضاً به آن نگاه هم کنم فقط بهانه‌ای است برای آن که تو را ببینم. به عبارتی با نگاه کردن به هرچیز و هر اتفاقی می‌خواهم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکز عدم به تو وصل شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوع کی باشم چو گبر؟

*شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

*گبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می دهد عاشق آفریدگاری و صنَعِ تو هستم، چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من شده و چه در وضعیت های بد که صبر مرا می طلبند. در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می کنم تا صنَعِ تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من های ذهنی کافر، عاشق آن چیز مصنوعی که ذهنم نشان می دهد نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوع او کافر بود

*صنَع: آفرینش

*فر: شکوه ایزدی

*مصنوع: آفریده، مخلوق



هرکسی که عاشق نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فرّ و شکوه ایزدی ست و برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند. اما کسی که عاشق آفریده‌های خدا باشد کافر است، چراکه با همانیده شدن با چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد، روی زندگی، مرکز عدم، را می‌پوشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت که انسان لربّه لکنود

به علت ناسپاسی، قدرناشناسی، فضابندی و استفاده از هشیاری جسمی و عقل من‌ذهنی به‌جای خرد زندگی‌ست که روزن دل ما بسته شده‌است و شمع حضورمان روشن نمی‌شود، خداوند نیز فرموده‌است که انسان نسبت به پروردگارش به‌شدت ناسپاس است.

[بنابراین باید از خودتان سؤال کنید آیا شما نسبت به خداوند سپاس‌گزار بوده‌اید؟ اگر سپاس‌گزار بوده‌اید، این سپاس‌گزاری را چگونه در عمل به‌کار گرفته‌اید؟ آیا تعظیم خدا را به انجام رسانده‌اید؟ هر لحظه از جنس خدا بوده‌اید؟ آلت را رعایت کرده‌اید؟ ادب داشته‌اید؟ توحید او را یاد گرفته‌اید؟ نسبت به من‌ذهنی کوچک شده‌اید یا نه؟ این لحظه آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد بی‌اهمیت می‌دانید و فضاگشایی می‌کنید؟ عشق شمس‌الدین را مهم می‌دانید یا سبب‌سازی ذهن را؟

با توجه به این ابیات همه آدم‌ها باید سپاس‌گزار باشند از این که می‌توانند از من‌ذهنی خارج بشوند و به دیگران لطمه نزنند، مؤدب باشند، افق‌ها را تاریک نکنند و با فضاگشایی به زندگی زنده شوند.]



قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

*نشستن: نشستن

بدون خداوند هیچ عملی را نمی توان انجام داد، مثلاً نمی توان فکر کرد و حرف زد. نمی توان از کاری فارغ شد و آسوده نشست زیرا فکرها نمی گذارند. بدون خرد و فضای گشوده شده و آگاهی از خداوند شبها نیز نمی توان به راحتی خوابید.

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۲۵

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد

*طلعت: چهره، رخسار

ای انسان، زیبارو کسی نیست که موی او زیباست یا بدن زیبایی دارد، بلکه تو باید بنده کسی بشوی که فضای گشوده شده و مرکز عدم دارد که به موجب آن خداوند به مرکزش می آید. [هرچقدر فضای گشوده شده درون شما وسیع تر باشد، به همان اندازه به خداوند زنده هستید.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان را بزن، تا سر نهند

مر کریمان را بده تا بر دهند

*لئیم: ناکس، فرومایه

انسان‌های پست را بزن تا مطیع شوند و بفهمند روش زندگی‌شان درست نیست و با اشخاص بزرگوار به نیکی برخورد کن تا ثمره آن را به تو بدهند. به عبارتی دیگر زندگی به من‌های ذهنی درد می‌دهد و جام زهر می‌خوراند تا بلکه آگاه شوند، اما با کسانی که کریم هستند و دائماً فضا را می‌گشایند، به نیکی برخورد می‌کند و برکاتش را به جان آن‌ها می‌ریزد تا آنان نیز از طریق خلاقیت و آفرینندگی میوه بدهند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید

دوزخ آن‌ها را و، این‌ها را مزید

*لاجرم: به ناچار

پس خداوند به ناچار هر دو مسجد را آفرید. عبادت‌گاه دوزخ یا همان فضای ذهن را برای بیدار کردن انسان‌های فرومایه که مدام با همانیدگی‌ها درد ایجاد می‌کنند و عبادت‌گاه بهشت یا فضای گشوده‌شده را برای کسانی که هر لحظه با فضاگشایی به وجود اصلی خود می‌افزایند و نعمت برایشان افزون می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر

تا فرودآرند سر قومِ زحیر

*قومِ زحیر: مردمِ بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا قومِ زحیر، انسان‌هایی که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سر خود را خم کنند. به عبارتی خداوند برای انسانی که خود را بی‌نیاز می‌پندارد، باب صغیری به نام من‌ذهنی را ساخته است که درد تولید می‌کند، تا انسان دردمند متوجه احتیاجش به خداوند شود، از کارافزایی و ایجاد درد پرهیزد و با تسلیم و فضاگشایی اداره زندگی‌اش را به دست خداوند بسپارد.

[تسلیم به معنی پذیرش اتفاق این لحظه بدون قیدوشرط و قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است، که سبب می‌شود مرکز ما از جسم به عدم تبدیل بشود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآن که جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

*جبار: ستم‌گر، ظالم

[موسی از این جهت در را کوچک ساخت] که قومش مردمی زورگو و گردن‌کش بودند، یعنی با خرد زندگی فکر و عمل نمی‌کردند بلکه از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کردند. دوزخ انسان یا من‌ذهنی که انسان زیر فشار دردها قرار می‌گیرد نیز



مانند «باب صغیر» است. و برای این ساخته شده تا انسان با تسلیم و فضاگشایی به درگاه خداوند و زندگی اظهار نیازمندی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک کم خایش که دارد صد خطر

*خاییدن: جویدن

هرچند ناز کردن یا همان اظهار بی‌نیازی نسبت به کمک خداوند، عدم نکردن مرکز و مهم دانستن اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد و استفاده از عقل من‌ذهنی به جای خرد فضای گشوده‌شده، برای من‌ذهنی از شکر هم شیرین تر به نظر می‌رسد، اما تو در پی جویدن و چشیدن چنین شیرینی نباش زیرا خطرات بسیاری به دنبال دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن‌آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

پس راه نیاز یا راه فضاگشایی و مرکز عدم و رو آوردن به کمک و خرد خداوند، راهی ایمن و سرشار از آسایش و آرامش است. پس ناز کردن را کنار بگذار و با ابزار صبر و فضاگشایی و اعتراف به «نمی‌دانم» درد هشیارانه را بپذیر تا به بی‌نهایت خداوند زنده شوی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

خریدی خانه دل را، دل آن توست، می دانی

هر آنچه هست در خانه از آن کدخدا باشد

خداوندا، تو می دانی و من هم می دانم که تو خانه دل را خریده‌ای، یعنی مرکز من متعلق به توست و هر همانیدگی که در این خانه هست از آن کدخداست که کدخدا هم تو هستی. بنابراین من فضاگشایی می کنم تا مرکز من از همانیدگی‌ها خالی شده و به صورت عدم در اختیار تو قرار گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

بی‌وفایی دان وفا با رد حق

بر حقوق حق ندارد کس سبق

*رد حق: آن که از نظر حق تعالی مردود است.

ای انسان، وفاداری با هرآن چه که این لحظه ذهن نشان می دهد را بی‌وفایی نسبت به خداوند یا آلت به حساب بیاور، زیرا هیچ کس نمی تواند حق خداوند یا قانون زندگی را که می گوید مرکز تو فقط باید من باشم نه اجسام، مردود کند. به عبارتی دیگر هرگاه چیزی غیر از خداوند را در مرکز قرار داده و به آن متعهد می شوی، درواقع با این کار به خداوند بی‌وفایی می کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اُنصِتُوا

تا زبان تان من شوم در گفت‌وگو

*اُنصِتُوا: خاموش باشید.

[خداوند می‌گوید] ای انسان‌ها، پس شما فضا را باز کنید و خاموش باشید تا من زبان‌تان شوم و از طریق شما در گفت‌وگوهایتان سخن بگویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عاقبت

ای انسان، در صفتِ گفت‌وگو و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجالِ سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش کن تا به‌جای من ذهنی، زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جامِ وجودِ تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشه‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوشه‌ها را حق بفرمود: اُنصِتُوا



ای انسان، تو در من ذهنی در مرتبه گوش هستی، زیرا حرف زدن تو براساس همانیدگی‌ها غلط است، اما خداوند و انسان زنده شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبه زبان. بنابراین تا وقتی به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کنی تا زندگی از طریق تو حرف بزند، چراکه خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ

چون زبانِ حقِ نِگِشتی، گوشِ باش

ای انسان، فرمان «خاموش باشید» را گوش کن و با فضاگشایی ذهنت را خاموش کن. و تا زمانی که آن قدر فضا را نگشودی که مرکزت عدم بشود و زندگی از طریق تو سخن بگوید، فقط گوش کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

*ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

*استماع: شنیدن، گوش دادن

هرگز نخواهید از طریق سبب‌سازی ذهن، حرف زدن و فکر بعد از فکر، بلند شوید و به‌عنوان من ذهنی خودتان را ببافید، زیرا برای کسی که فضا را می‌گشاید و منتظر کمک خداوند و زنده شدن به زندگی است، گوش دادن بهتر از حرف زدن



به‌عنوان من ذهنی است. [شما باید هر لحظه این بیت را به خودتان اعمال کنید و ذهنتان را خاموش کنید و اجازه دهید زندگی از طریق شما سخن بگوید، نه این که با فکرهای همانیده هر لحظه من ذهنی خود را ببافید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت

طُوقِ اعطیناک آویزِ برت

*طُوق: گردن‌بند

[مولانا می‌گوید:] ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته و گردن‌بند عطاهای ربّانی و بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است. خدا تو را گرمی داشته و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده شود.

[ما انسان‌ها فضا را باز نمی‌کنیم، جنسیت من ذهنی را نگه می‌داریم و به خودمان لطمه می‌زنیم، آن‌گاه در جهان تنگ‌نظری به دنبال فراوانی می‌گردیم. وقتی ما از طریق همانیدگی و هشیاری جسمی می‌بینیم، درواقع به کمیابی توجه کرده و در بیرون نیز کمیابی را زیاد می‌کنیم، ولی فضاگشایی سبب ایجاد فراوانی در بیرون می‌شود، چراکه «جفّ القلم» زندگی دائماً مرکز ما را در بیرون منعکس می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جان من باشد که رو آرد به من



[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هرگاه کسی که من ذهنی دارد در اثر فضاگشایی و مرکز عدم به من زنده شود، در واقع همان جان من، یعنی هشیاریِ خالص سرمایه گذاری شده در همانیدگی هاست که از ذهن آزاد شده و به سوی من، یعنی اصل خود، روی می آورد. [به عبارت دیگر خداوند در انسان به بی نهایت خودش قائم می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را از این جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

*محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان که در واقع «انباشتگی هشیاری خالص» است، بزرگ و شکوهمند می سازم و جانی که من به او می بخشم، بخشش و لطف مرا می بیند و آن را درک می کند و دیگر با چیزها همانیده نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

جان نامحرم من ذهنی نمی تواند روی دوست یا خداوند را ببیند و به کرم و بخشش او آگاه شود، مگر همان هشیاری خالصی که از جنس خود زندگی ست و با فضاگشایی از همانیدگی ها آزاد می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

چون بیدیدی صبح، شمع آن گه بکش

*عش: آشیانهٔ پرندگان

ای انسان، هشیاری اصلی تو در اثر جذب خداوند، به طور ناگهانی هم چون مرغی از آشیانهٔ ذهن به سوی اصل خود که زندگی ست می‌پرد. بنابراین هرگاه فضای درونت گشوده شد و آفتاب زندگی از مرکز طلوع کرد، دیگر شمع من ذهنی‌ات را خاموش کن، یعنی بر حسب سبب‌سازی‌های ذهن نبین. [اگر شما ذهن را خاموش و فضا را باز کنید، حرکت زندگی در درون، هشیاری شما را از همانیدگی‌ها بدون نفوذ ذهن جذب می‌کند. یک‌دفعه شما از روی همانیدگی‌ها بلند می‌شوید و دیگر در هیچ همانیدگی نمی‌مانید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عین پوست

*گذاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده.

وقتی که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی چشمان انسان، عدم‌بین و نافذ شوند، درحقیقت این نور هشیاری نظر است که از تفاوت‌های سطحی عبور کرده و در هرچه می‌نگرد زندگی را می‌بیند. چنین چشم عدم‌بینی در انسان‌ها من‌ذهنی را نمی‌بیند، بلکه مغز و زندگی را می‌بیند، بنابراین فضا را در اطراف رفتار آن‌ها می‌گشاید و زندگی و شادی بی‌سبب را در آن‌ها به ارتعاش درمی‌آورد، در نتیجه باعث بیداری‌شان از خواب ذهن می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره، گل بحر را

*بحر: دریا

[انسانی که با نور خدا می‌بیند] در هر ذره، یعنی در وجود هر کسی فارغ از این که من ذهنی دارد یا نه، خورشید ابدیت و بی‌نهایت زندگی را می‌بیند که در اثر فضاگشایی می‌تواند از مرکز او طلوع کند. و همچنین در وجود هر انسانی به‌عنوان قطره، گل دریای زندگی یا خداوند را می‌بیند که می‌تواند به آن زنده شود. [او معتقد است انسان من ذهنی نیز استعداد تعظیم خدا را دارد و می‌تواند با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شود].

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com